

# پارسا

نویسنده: منیر مهریزی مقدم

تهران - ۱۳۸۶

مهریزی مقدم، منیر  
پارسا / نویسنده منیر مهریزی مقدم. - تهران: موسسه انتشارات علی،  
۱۳۸۶.  
ص. ۳۸۸  
ISBN 964 - 7543 - 64 - 6  
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.  
۱. داستانهای فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.  
پ ۲ ۸۷۴ هـ / PIR ۸۲۲۳  
۱۳۸۵  
کتابخانه ملی ایران  
۶۲ / ۳ فا ۸  
۱۷۷۰۳ - ۸۵ م

پروردگارا آرامشی عطا فرما تا بپذیرم آنچه  
را که نمی توانم تغییر دهم.  
شهامتی که تغییر دهم آنچه را که می توانم  
و دانشی که تفاوت این دورا بدانم.  
آمین

به یاد پدرم  
و تقدیم به همسرم که در کنارم ماند و مشوقم شد

نشر علی: خیابان انقلاب - خیابان روانمهر، شماره ۲۰۸  
تلفن: ۶۶۴۹۱۲۹۵ - ۶۶۴۹۱۸۷۶

### پارسا

#### منیر مهریزی مقدم

ناظر فنی چاپ: علیرضا نوری  
بازخوانی نهایی: عادلہ خسروآبادی  
چاپ اول: بهار ۱۳۸۶  
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد  
حروفچینی: گنجینه  
لینوگرافی: اردلان  
چاپ و صحافی: گلبن چاپ  
حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964 - 7543 - 64 - 6

آدرس وبسایت: [www.alipub.com](http://www.alipub.com)

آدرس پست الکترونیک: [Info@alipub.com](mailto:Info@alipub.com)



رویا در تلاش برای راضی کردن عمه بود.

– عمه جون خواهش می‌کنم اینقدر اصرار نکنید، من تصمیم خودم رو گرفتم.

– آخه دختر عزیزم، من که نمی‌گم تو کار نکن، بکن ولی کاری که در شأنت باشه.

رویا دستهای چروک عمه را بین دستانش گرفت، فشرد و ملتمسانه گفت:

– باور کنید نمی‌خوام رو حرفتون نه بیارم. ولی آخه مجبورم، خودتون که شاهد بودید. برای پیدا کردن کاری مناسب‌تر چقدر این در و اون در زدم، اما نشد. حالا این کار هم موقته، فقط می‌خوام بیکار نباشم.

عمه پیشانی او را بوسید، به چشمان عسلی و خوش‌رنگش خیره شد و گفت:

– اصلاً چرا می‌خوای کار کنی؟ بهت قول می‌دم نزارم سختی بکشی. درسته که هرکاری بکنم نمی‌تونم راحتی خونه پدرت رو برات

فراهم کنم اما سعی خودم رو می‌کنم. در ضمن خونه‌ی مرحوم مادرت هم برات مونده. اون مردک کلاه‌بردار اونجارو که نتونسته بالا بکشه. همونم کم سرمایه‌ای نیست.

— آره، ولی اونجارو گذاشتم برای یک موقعیت مناسب، بذارید یک شریک خوب و مطمئن پیدا کنم و بتونم شرکتی سرپا کنم اون موقع می‌تونم از خونه به عنوان یک سرمایه خوب استفاده کنم. باور کنید خودم هم روی این کاری که پیدا کردم حساب نمی‌کنم. بازم می‌گم این کار موقته.

عمه دیگه نتوانست عصبانیتش را مهار کند:

— چرا نمی‌خوای بفهمی دختر. این کاری که می‌خوای بکنی به نوعی کلفتیه. اگه مرحوم برادرم زنده بود هرگز اجازه نمی‌داد همچین کاری بکنی.

رویا متعجب از این حرف عمه گفت:

— از شما بعیده که این حرفارو می‌زنید. به این کار توی کشورهای اروپایی می‌گن مونس. با اون چیزی که شما می‌گید زمین تا آسمون فرق داره. من اونجا دست به سیاه و سفید نمی‌زنم فقط همیشه کنار اون خانم پیر هستم که تنها نباشه. همینطور داروهاشون رو به موقع بهشون می‌دم، آمپولهاشون رو تزریق می‌کنم و فشار خونشون رو می‌گیرم. همین خدمتکارها حتی به کارهای من هم می‌رسند.

— ولی اینجا ایرانه. مردم می‌گن عمه‌اش مجبورش کرده بره کار کنه.

رویا بلند شد و سینی فنجانها را از روی میز برداشت، در حالیکه

به طرف آشپزخانه می‌رفت گفت:

— مردم زیاد حرف می‌زنن. بهترین کار اینه که گوشهامون رو ببندیم و به کار خودمون برسیم.

صدای زنگ تلفن بلند شد. عمه گوشی کنار دستش را برداشت.  
— الو بفرمایید!

— سلام عمه جون منم پریسا!

— سلام عزیزم. حالت چطوره؟

— ممنونم عمه خوبه خوبم. حال شما چطوره؟

— اگه این دختره حالی بذاره.

— چطوره؟ مگه شما حریف یه ذره دختر نمی‌شید. اگه اذیت می‌کنه تنبیهش کنید و بندازیدش توی انباری تا موشا بیان بخورنش و راحت شیم.

رویا سرش را از آشپزخانه بیرون آورد، به معنی فال‌گوش ایستادن دستش را کنار گوشش گذاشت عمه خندید و جواب داد:

— آخه حیقم میاد، مشکل اینه که خیلی دوستش دارم و همین دست و پام رو بسته.

رویا دو دستش را روی سینه گذاشت و تعظیم کرد. عمه دوباره خندید و به پریسا گفت:

— عمه جون تو چطور دوستی هستی؟ یه چیزی بهش بگو. شاید حرف تورو بخره. من که زبونم مو درآورد و فایده هم نداشت. حرف حرف خودشه و بس.

— ای بابا حرف شمارو گوش نمی‌ده من که دیگه هیچی.

سنگین ترم که چیزی نگم. شما هم از من می شنوید خودتون رو اذیت نکنید. می دونید که اون کار خودش رو می کنه.

– اینو می دونم ولی آخه نگرانم، چی کار کنم؟

به رویا نگاه کرد و از روی تأسف سری تکان داد و گفت:

– بیا عمه دوستته. خوب پریساجان خوشحال شدم صدات رو شنیدم. به مامانت سلام برسون خداحافظ.

رویا دوید و جلو آمد، گوشی را از او گرفت و گونه اش را بوسید.

– الو سلام پریسا. چطوری؟ باز چی گفتی به عمه. مگه دستم

بهدت نرسه؟

– هیچی بابا. من غلط بکنم. فقط بهشون گفتم چوبشون رو

بندازند. آخه دختر چی کار کنم از دست تو. آخرش دیدی خودم رو از

همین پنجره انداختم پایین.

– وا پریسا مگه کجایی؟

– توی اتاقم.

– خوب اتاق تو که با حیاط هم کفه.

– پس چی فکر کردی به خاطر تو می خوام خودم رو از ساختمون

ده طبقه پرت کنم. اینم که می بینی این چند متر رو می خوام بپریم فقط به خاطر توئه.

رویا خندید:

– خیلی خوب بذار اون آقا مرتضی بیچاره رو پیدا کنم می دونم

چی بهش بگم.

– ولی من که گفتم غلط کردم آ.. گردنم هم از مو باریکتر. زنگ زدم

بینم چی کار کردی. حالا تصمیمت قطعیه؟

رویا به عمه که آنجا نشسته بود و به حرفهایشان گوش می داد نگاه کرد.

– کجای کاری عزیزم. امروز رفتم قرارداد یکساله بستم. قانونش

اینطوره. باورکن هیچ مشکلی نداره. خانم یک پیرزن، که تنها یک پسر داره، اونم سوئیس داره ادامه تحصیل می ده خیلی دیگه هم طول

می کشه که برگرده. کلی هم خدمتکار توی خونه وول می خورند.

پیرزن بیچاره خیلی تنهاست. دیابت هم داره. یه اتاق کنار اتاق

خودش برام در نظر گرفتن، البته هنوز خودش رو ندیدم. اینارو وکیلش

برام گفت. من باید براش هم صحبت باشم، کتاب بخونم، به موقع

داروهاشو بدم و انسولین هر روزش رو بزنم همین. خیلی راحت تر از

اونیه که شماهارو نگران کرده.

– خودت چی. راستش و بگو نگران نیستی؟

رویا روی مبل نشست:

– از تو چه پنهون یه ذره استرس دارم ولی فکر می کنم طبیعی

باشه. آخه این اولین تجربه‌ی کاریمه!

– نمی دونم چی بگم. تو که کار خودت رو می کنی. حالا ما باید

چطوری باهات تماس داشته باشیم؟

– من خودم در اولین فرصت نشونی رو برات می فرستم اگه هم

بتونم از بیرون بهت تلفن می زنم شما فقط برام نامه بنویسید تلفن به

اونجا نزنید. نمی خوام بفهمند من کی هستم. اینطوری برام بهتره.

– چشم قربان آمرِ شماست.

– در ضمن از مرتضی هم برام بنویس. می‌خوام ببینم سرنوشت اون بیچاره چی می‌شه.

– بازم چشم قربان. منتظر تماشون هستم. امیدوارم موفق باشی خداحافظ

بعد از صرف شام به بهانه‌ی کار فردا، خیلی زودتر از شبهای گذشته به عمه شب‌به‌خیر گفتم و به اتاقش رفتم. به کمی تنهایی و خلوت کردن با خودش نیاز داشت. برعکس آنچه نشان می‌داد خیلی دلهره و اضطراب داشت. نگران بود که نتواند به خوبی از عهده‌ی کارش بر بیاید. در تنهایی خودش به فکر فرورفته بود.

رویا امینی، تنها فرزند عزیز دردانه مرحوم امینی بزرگ، کارخانه‌دار ثروتمند و نامدار، فارغ‌التحصیل رشته نقشه‌کشی ساختمان که در ناز و نعمت فراوان بزرگ شده بود، مجبور شده برای امرار معاش به دنبال کار بگردد. از مدرک تحصیلی به طریقی که خودش می‌خواست هنوز نتوانسته بود استفاده کند. البته پیشنهادهایی به او شده بود که هیچ‌کدام به نظرش مناسب نبود. نمی‌خواست با عجله تصمیم بگیرد و فعلاً بهترین راه را لااقل تا پیدا کردن یک موقعیت بهتر استفاده از مدرک پرستاری عالی‌اش می‌دانست مطمئناً با این مدرک کارهای بهتری می‌توانست انجام دهد ولی چهره‌ی شناخته شده‌اش مشکل‌ساز بود. حقیقتی را که کاملاً پذیرفته بود این بود که دیگر آن موقعیت عالی را نداشت و یک دختر کاملاً معمولی بود.

مرحوم پدرش برحسب اعتماد به شریکش، در مورد همه‌ی

اموالشان وکالت کامل کاری داده بود که در صورت نبودنش دست او برای هر کاری باز باشد. چند ماه پیش پدرش در بین مسافرانی که هواپیمایشان توسط آمریکا در خلیج فارس موشک زده شد، به شهادت رسید و شریکش طبق وکالتی که در دست داشت به طریقی کاملاً قانونی تمام دارایی که به رویا، تک فرزند امینی بزرگ می‌رسید به نام خودش زده بود. تمام دوندگی‌های رویا به نتیجه نرسیده بود.

تنها چیزی که برایش مانده، منزلی که به نام مادرش سند خورده، و ماشین و مبلغ تقریباً قابل توجهی حساب بانکی از آن ثروت عظیم بود. مادرش چندسال پیش بر اثر یک بیماری لاعلاج درگذشته بود و بعد از آن پدر مهرباننش به خاطر او که روحیه‌ای حساس داشت از دواج مجدد نکرد و تمام زندگی‌اش را وقف تنها دخترش کرد و الحق که رویا این چند سال بدون مادر را با وجود محبت‌های پدر حس نکرد ولی این چند ماهه‌ی گذشته را بدون وجود گرم پدر با تمام محبت‌ها و رسیدگی‌های عمه به سختی گذرانده بود.

مجبور شده بود منزل قصر مانند پدریش را که حالا به شریکش رسیده بود تخلیه کند و به منزل تنها عمه‌اش نقل مکان کند و حالا که بعد از دوندگی‌های زیاد دستش به جایی بند شده بود، بنابراین طبع پرشور و بلندش بیکاری و دست‌روی دست گذاشتن را کاری بی‌مورد می‌دانست. تصمیم گرفته بود از جایی شروع کند کاری را که انتخاب کرده بود به دور از هیاهوی اجتماع بود و چهره‌ی متشخصش در آنجا پنهان می‌ماند. وکیل پدرش به او قول مساعدت داده و قول داده بود به محض پیدا کردن موقعیتی مناسب، حتماً او را در جریان بگذارد.